



دراآمد

«علی فکوری جوانی امروزی است. ظاهری آراسته دارد و در نگاه اول نمی‌توان دریافت که چگونه می‌اندیشد. مدیریت بازرگانی و هنر خوانده است و بسیاری از کشورهای دنیا را گشته، ولی ترجیح است که برگردد و در همین جا بماند. این مهندس دنیا دیده آرزوی عجیبی دارد. عجیب از آن نظر که حداقل من تا به حال از زبان کسی با این ظاهر و سر و شکل نشنیده‌ام. او آرزو دارد به قدس برود ضمن اینکه دلش می‌خواهد می‌توانست در جنوب لبنان در مقابل اسرائیلی‌ها بجنگد.»

فرزند شهید جواد فکوری امروز پس از گذشت بیش از دو دهه از شهادت پدر، هنوز هم مثل پدر است. خودش می‌گوید که یک موقع یک کسی به من گفت که فلانی تو چقدر شبیه پدرت هستی.»

«شهید فکوری در قامت یک پدر» در گفت و شنود  
شاهدیاران باعلی فکوری فرزند شهید

## کاش می‌شد در لبنان مقابل اسرائیلی‌ها بجنگم...

آغاز هر مصاحبه معمولاً با اسم و رسم و ... شروع می‌شود. بله. من علی فکوری هستم. ۳۱ سال دارم و در رشته هنر و مدیریت بازرگانی در کانادا در مقطع کارشناسی فارغ‌التحصیل شدم. البته متاهل هم هستم.

چه سالی به ایران آمدید؟ حدود ۴ سال است که به ایران بازگشتم و الان مسئول روابط عمومی سایپا پرس هستم. اجازه بدهید کمی به عقب برگردیم. وقتی پدرتان شهید شد چند سال داشتید؟ حدود ۶ - ۷ ساله بودم.

قاعدتاً باید چیزهایی یادتان باشد؟ البته آن موقع ما در عالم بچگی بودیم ضمن اینکه پدرم به واسطه جنگ آن قدر سرش شلوع بود که ما کمتر ایشان را می‌دیدیم. یادم هست که در زمان آغاز جنگ یک بار یک ماهی شد که او را ندیدیم، در صورتی که ما جانی زندگی می‌کردیم که نزدیک محل کار پدرم بود.

شهید فکوری تحصیلات خود را در کجا به پایان رساند؟ پدرم خارج از کشور تحصیل کرد. در کجا؟

در آمریکا. طبعاً ما هم با ایشان بودیم. وقتی انقلاب شد به ایران آمدم. البته آنجا پیشنهاد کار هم به او شد، ولی ایشان نپذیرفت. وضعیت زندگی‌تان در آمریکا چطور بود؟ خیلی راحت بودیم و مشکلی نداشتیم.

وقتی آمدید احساس نکردید که از یک راحتی جدا شدید و به محیطی آمدم که سختی و کمبود جزو لاینفک آن است؟ شرایط سخت برای ما موقعی بود که خارج از ایران بودیم. شرایط سخت برای من جایی است که به آن تعلق نداشته باشم. پدرم هم همین احساس را داشت. جایی که غریب بود و مردم آن خودی نبودند، خصوصاً آمریکا که به استعمارگری معروف است.

خانواده اعتراضی نداشت؟ خیر اصلاً، خوشحال بودیم.

زمان شهادت پدر یادتان است؟ بله، هفته اول مدرسه‌ها بود. یادم می‌آید که هفته گذشته‌اش خودش مرا به مدرسه برده بود. خبر را هم که از رادیو اعلام کردند. البته آن موقع‌ها چیز زیادی به یاد ندارم. چه حالتی داشتید؟ یک عصبانیت شدید.

از کی؟ از دشمن. الان که بزرگ‌تر شده‌اید از وضعیت پدرتان چه چیزی فهمیدید؟ فهمیدم که پدرم به عشق اینکه شهید می‌شود به جبهه رفت و کارش را درست انجام داد. کاری که اگر من هم جای ایشان بودم همین کار را می‌کردم.

یادتان هست که در عالم بچگی هم پدر صحبتی هم کرده باشید؟ بله. ایشان نوارهای کاستی از من ضبط کرده بودند که با هم شعرهایی را تکرار می‌کردیم. چه شعرهایی؟ شعرهایی در مورد امام و انقلاب که پدر سعی کرده ما را با این

موارد از بچگی عجین کند.

پدر بالاخره یک نظامی بود. نظامی‌ها هم معمولاً آدم‌های خشکی هستند. هیچ وقت از دست پدر کتک خورده بودید؟ پدرم نظامی بود ولی نه در خانه. یادم نیست که کتک خورده باشم. البته چند باری مرا دعوا کرده بود. آدم مهریانی بود. در مورد امام (ره) حرفی هم از ایشان به یاد دارید؟ پدرم خیلی امام را دوست داشت. یک بار هم زمانی که در آمریکا بودیم گفت اگر امام بگویند با هواپیما خود را به کاخ شاه می‌گویم. خیلی مذهبی بود و به این واسطه هم خیلی در ارتش اذیت شد. در آمریکا هیچ وقت نشنیدید که با یک افسر آمریکایی درگیری لفظی پیدا کند؟

بله چند بار با افسران آمریکایی بحث کرده بود به خاطر اینکه آمریکایی‌ها می‌گفتند ایرانی‌ها بی‌دل و جرئت هستند. در عملیات پرواز که در آنجا تمرین پروازی می‌کردند، یک تمرین آنها این بود که یک هدف را که یک هواپیمای پارچه‌ای بود با مسلسل می‌زدند. آمریکایی‌ها که این حرف را زدند به پدرم برخورد و ایشان با هواپیما زد به خود هدف. از آن روز به بعد دیگر کسی به پدرم چیزی نگفته بود. البته کلاً پدرم اهل بحث بود.

راجع به چه چیزی بیشتر بحث می‌کرد؟ بیشتر راجع به انقلاب و مباحث دینی. البته هیچ وقت هم در بحث کم نمی‌آورد و کوتاه نمی‌آمد و محکم می‌ایستاد. چه ویژگی پدرتان برای شما بیشتر جذاب بود؟ پدرم مدیر خوبی بود و مدیریت قوی داشت. از کجا می‌دانستید که ایشان مدیر خوبی است؟

خودم در یک کتاب آمریکایی در مورد نیروی هوایی ایران در جنگ هشت ساله با عراق خواندم که پدرم ۱۴۰ جنگنده را به سمت بغداد هدایت کرده بود و همه هم سالم برگشته بودند. به نظر نویسنده، این یک کار بی‌نظیر بوده است. پدرم خیلی شجاع بود و این شجاعت را در تبریز زمانی که مسئول پادگان در آن شهر بود و عده‌ای قصد شورش داشتند. پادگان آنها به دست شورشی‌های خلق مسلمان تبریز افتاد و بعد از شکنجه فراوان

پدرم خیلی امام را دوست داشت. یک بار هم زمانی که در آمریکا بودیم گفت اگر امام بگویند با هواپیما خود را به کاخ شاه می‌گویم. شخصیت اسطوره‌ای زندگی من امام است. من شیفته امام هستم، همانطوری که پدرم بود.



هستند. این از نظر تربیتی مشکل درست می‌کند. نباید بچه‌ها را لوس بار آورد.

**پدر شما اینطور بود؟**

پدرم اگر لازم بود ما را کنترل می‌کرد و سخت هم پای آن می‌ایستاد. یادم هست که برادرم آن موقع ۱۴ ساله بود، چند بار به خاطر مواردی تنبیه شد. پدرم روی بحثهای تربیتی خیلی محکم بود و به نظرم این درست است.

**گویا به چند کشور مسافرت کرده‌اید؟**

بله، آمریکا، کانادا، انگلیس، هند، ایتالیا و... جاهای زیادی رفتم. وقتی اینجا را با غرب مقایسه می‌کنید به چه نتیجه‌ای می‌رسید؟ هیچ جا مردم ایران را ندارد. مردم ایران خیلی نجیب هستند. آنجا لحظه‌ای بدانند که حواستان نیست سرتان را بدجوری کلاه می‌گذارند. اصلاً آن طرف نمی‌شود زندگی کرد. مهم نیست که آدم در روز چقدر مواد غذایی مصرف می‌کند چه جور لباس می‌پوشد... و زندگی فقط اینها نیست. بالاخره تعلق ما به این خاک است.

**آرزوی شما چیست؟**

آرزو دارم که یک روز به قدس بروم.

**چرا قدس؟**

اولاً به خاطر تقدس آن و ثانیاً به خاطر اینکه می‌دانم صهیونیست‌ها چه جانورهایی هستند.

**چطور؟**

در خارج خیلی با آنها بحث کرده‌ام. آنها هنوز خودشان را قوم برتر و همه مردم عالم را زیر دست خود می‌دانند. هیچ‌کس در برابر آنها حقی ندارد. در غرب هر جا هر فساد چه مالی و چه موارد دیگری وجود دارد صهیونیست‌ها دستی در آن دارند. شما چه می‌گفتید؟

اصلاً حرف آدم در کله‌شان فرو نمی‌رود. بحث می‌کردیم و فایده‌ای نداشت. می‌گفتم که شما به موسی پشت کردید چطور الان ادعای سرزمین موعود را دارید. واقعاً حالیشان نمی‌شود. اخیراً در لبنان بین حزب الله و اسرائیل جنگ شد. اگر نیرو می‌خواستند می‌رفتید؟

صدر صد. شک نکنید. کاش می‌شد کنار بچه‌های حزب الله مقابل اسرائیل می‌جنگیدم.

**ولی شما آموزش ندیدید؟**

این که مشکلی نیست. آموزش می‌بینیم. اخبار را واقعاً دنبال می‌کنید؟

اخبار خاورمیانه که برایم خیلی مهم است را از طریق سایت‌ها و روزنامه‌ها پیگیری می‌کنیم. شخصیت اسطوره‌ای زندگی شما چیست؟ امام (ره)، من شیفته امام هستم. همان طوری که پدرم بود.

**با بچه‌های شهدا ارتباط دارید؟**

بله در زمان آقای خاتمی در هفته دولت من همراه عده‌ای از فرزندان شهدای دولت و فرماندهان شهید دعوت شدیم و از آنجا همدیگر را پیدا کردیم و الان هم هر چند وقت یک‌بار دور هم جمع می‌شویم.

**این بچه‌ها همگی مثل شما هستند؟** بچه‌هایی هستند که به راه پدرانشان اعتقاد دارند و هنوز هم محکم ایستاده‌اند.

باقی موارد دیگر یام نیست. اگر قرار بود که شما اجازه رفتن پدر را به جبهه صادر کنید این کار را می‌کردید؟ شهادت چیزی نیست که بخواهیم اینطوری راجع به آن بحث کنیم. اصلاً نمی‌دانم این دنیای خاکی چیست که اینقدر به آن چسبیده‌اند.

**یعنی اگر جنگی شود شما هم خودتان می‌روید؟** حتماً. آنقدر هم که فکر می‌کنید کندن از دنیا سخت نیست. مطمئن باشید که اگر جنگی در کشور شود اولین نفر من می‌روم.

## آنها هنوز خودشان را قوم برتر و همه مردم عالم را زیر دست خود می‌دانند. هیچ‌کس در برابر آنها حقی ندارد. در غرب هر جا هر فساد چه مالی و چه موارد دیگری وجود دارد صهیونیست‌ها دستی در آن دارند

روی من حساب ویژه باز کنید. بحث نسل سوم خیلی بحث داغی است و البته مهم. نظرتان راجع به این نسل چیست؟ به نظرم خیلی دارند بزرگ می‌شوند. به راحتی عادت کرده‌اند. باید روحیه ایثارگری در جامعه تقویت شود این خیلی مهم است. البته به نظرم دسیسه‌های خارجی مثل بحثهای فرهنگی و... در این مورد خیلی بوده که این نسل را بازی بدهد. برای اینکه این مشکل گریبان فرزند آیت‌الله شما را نگیرد چه می‌کنید؟ سعی می‌کنم زندگی شهدا را به شکل عملیاتی در زندگی خودم و خانواده‌ام پیاده کنم. یک الگو جلوی من می‌گذارم که مرتب به آن نگاه کند. باید کمی به سختگیری کرد.

**یعنی چه سختگیری کنند؟** ببینید نباید بچه هر چه خواست برایش فراهم کرد. در برخی خانواده‌ها بچه‌ها ریاست می‌کنند و پدر و مادر کارمند بچه‌ها



پدرم که به دست آنها اسیر شده بود نتوانستند از ایشان اطلاعاتی کسب کنند.

**وقتی شما کانادا تحصیل می‌کردید می‌دانستند شما کی هستید؟** اطرافیان و برخی ایرانی‌های آنجا می‌دانستند.

**رفتارشان با شما چطور بود؟**

خیلی بد. تا جایی که می‌توانستند اذیت می‌کردند. چرا؟

فکر می‌کردند که بعد از جنگ ما چند میلیارد تومانی برداشتیم و از کشور فرار کردیم. ضمن اینکه ذهنیت مثبتی از جنگ و شهدا نداشتند فکر می‌کردند که ما عامل بدبختی‌ها و آواره شدن آنها هستیم.

**یعنی مشکلمان با نظام بود نه با شما؟**

بله. آنها ما را جزئی از نظام جمهوری اسلامی می‌دانستند. ناراحت نبودید که شما را اینطوری می‌بینند؟

چرا با آنها درگیری لفظی هم پیدا کردم. در مورد مسائل انقلاب و... می‌گفتم که خود شما مسئول بدبختیهای خودتان هستید. تا موقعی که هر کاری که آزادانه خواستید انجام دادید و حالا هم طلبکار هستید. می‌گفتم مردم ایران با شما که ادعا دارید خیلی فرق دارند.

**اتفاق افتاده که در اینجا هم شما را به واسطه پدرتان جزئی از نظام بدانند و درددلی کرده باشند؟**

بله اتفاق می‌افتد. گاهی هم نقدهایی هست که به نظرم نشانه یک جامعه پویا نقد است و باید باشد. به هر حال مردم ایران در داخل به آنها بی‌گفتند که رفتند آنطرف و مرتب انتقاد بی‌جا می‌کنند شرف دارند.

**از این انتقادات ناراحت نمی‌شوید؟**

خیر. ضمن اینکه آدمهایی که ما را تحویل می‌گیرند خیلی بیشتر هستند.

**مثلاً مصداقی در ذهنتان است؟**

بله. شب عروسی خودم وقتی رفته بودم از یک مغازه دار ساده پیراهنی بخرم وقتی فهمید من پسر شهید فکوری هستم کلی به من لطف کرد و حتی اجازه نداد پول پیراهن را حساب کنم. این لطف مردم است که حتی یک کاسب ساده هم تا این حد به خانواده شهدا لطف دارد. یا موارد دیگری که البته زیاد بوده است.

**تا حالا پدر شهیدتان پارتی‌تان شده است. منظورم این است که مثلاً بگویند چون شما پسر شهید فکوری هستی بیا و این پست را بگیر؟**

مردم زیاد لطف دارند و مواردی هم بوده ولی در مورد موقعیت و شغل این اتفاق نیفتاده است.

**الان بعد از گذشت سه دهه از زندگی‌تان دیدتان نسبت به انقلاب چیست؟ آیا فکر می‌کنید در قبال از دست دادن پدرتان چه چیزی بهتری به دست آوردید؟**

به نظر من انقلاب ما در مسیر طبیعی خود است و در حال پیمودن راه خود به سوی هدف است. البته به نظر من مسیر، مسیر درستی است. البته گمان من این است که اگر شهدا الان بودند الان وضعیت بهتر بود.

**چرا؟**

به خاطر روحیه‌ای که داشتند. بالاخره خلوص آدمی خیلی مهم است و شهدا نهایت این خلوص را داشتند. کسی که این مسیر را انتخاب می‌کند یک آدم خالص است. پدر من آدم قاطع و محکمی بود و زمانی که شهید شد جوان نبود که بگویم شور جوانی داشت. خیر این مسیر را کاملاً انتخاب کرده بود، یک مسیر کاملاً انتخابی.

**از پدرتان خوابی هم دیده‌اید؟**

یادم هست که یک بار در خواب دیدم که داشتم در کوه قدم می‌زدم و پدرم انگشتی به من داد.